

الهیات مسیحی

(درس هفدهم)

انسان شناسی (۲): یگانگی و قسمت های تشکیل دهنده انسان

در جلسه گذشته مطالعه مون رو در خصوص انسان شناسی در الهیات مسیحی آغاز کردیم که در آن به بررسی منشاء و خصوصیات اولیه انسان پرداختیم.

امروز قسمت دوم از مبحث انسان شناسی رو پی میگیریم و آن رو در دو بخش که شامل (۱) یگانگی انسان و (۲) قسمت های تشکیل دهنده انسان هست، انجام میدهیم.

در بخش اول یعنی یگانگی انسان ابتدا به (۱) مطالعه تعلیم کتاب مقدس، سپس (۲) شهادت تاریخ و علم رو در این رابطه خواهیم پرداخت.

در بخش دوم، یعنی قسمت های تشکیل دهنده انسان ابتدا (۱) جنبه های روانشناسی، سپس (۲) ساختار اخلاقی و در نهایت به مطالعه (۳) منشاء روح انسان خواهیم پرداخت.

بخش اول – یگانگی انسان

الف – تعلیم کتاب مقدس

کتاب مقدس صراحتاً تعلیم میدهد که تمام انسان ها از یک مرد و زن بوجود آمده اند.

پیدایش ۱: ۲۷ و ۲۸ پس خدا آدم را بصورت خود آفرید. او را بصورت خدا آفرید. ایشان را نر و ماده آفرید. و خدا ایشان را برکت داد و خدا بدیشان گفت: بارور و کثیر شوید و زمین را پر سازید.

پیدایش ۳: ۲۰ آدم اسم زن خود را حوا گذاشت چون او مادر تمام انسانهاست. (ترجمه مؤده)

پس به گفته کلام خدا، همه انسانها از یک پدر و مادر بوجود آمده اند و دارای ذات مشترکی هستند. پولس در تعلیم خود در مورد یگانگی انسانها در گناه اولیه و نجات توسط ایمان به مسیح، به این حقیقت اشاره میکند.

رومیان ۵: ۱۲ و ۱۹ وقتی آدم گناه کرد، گناه او تمام نسل بشر را آلوده ساخت و باعث شیوع مرگ در سراسر جهان شد. در نتیجه، همه چیز دچار فرسودگی و تباهی گشت، چون انسانها همه گناه کردند. آدم باعث شد که عده زیادی گناهکار شوند، اما مسیح باعث شد که خدا بسیاری را "بی گناه" بحساب آورد، زیرا از خدا اطاعت کرد و بر روی صلیب کشته شد. (ترجمه تفسیری)

اول قرنیتان ۱۵: ۲۱ و ۲۲ همانطور که به علت گناه "آدم"، مرگ به این دنیا آمد، در اثر کار نجات بخش مسیح نیز زندگی پس از مرگ نصیب ما شد. همه ما می میریم، زیرا از نسل گناهکار آدم هستیم، چون هر جا گناه باشد، مرگ نیز وجود دارد. اما همه کسانی که از آن مسیح می باشند، پس از مرگ بار دیگر زنده خواهند شد. (ترجمه تفسیری)

این حقیقت هم چنین پایه مسئولیت انسان نسبت به هموعان را تشکیل میدهد.

پیدایش ۹:۴ آنگاه خداوند از قائن پرسید: «برادرت هابیل کجاست؟» قائن جواب داد: «از کجا بدانم؟ مگر من نگهبان برادرم هستم؟»

لازم است به مفهوم دیگر یگانگی انسان هم توجه داشته باشیم. بعنوان مثال:

در پیدایش ۲۶:۱ خدا فرمود: آدم را . . بسازیم و در آیه ۲۷ چنین میخوانیم: ایشان را نر و ماده آفرید.

این به این معنی است که اگر زن یا مرد را به تنهایی در نظر بگیریم، تصویر ناقصی از انسان خواهیم داشت. عبارت دیگر باید گفت که زن و مرد با هم، نوع انسان را تشکیل میدهند.

زن یا مرد تنها نمیتواند نماینده نوع انسان باشد و آن را کثیر سازد. به همین دلیل است که در پیدایش ۲۱:۲-۲۳ خدا زن را از خاک زمین خلق نکرد بلکه او را از آدم گرفت و در بینی او به مانند آدم روح حیات ندمید. ظاهراً ذات مادی و غیرمادی هوا، از آدم گرفته شد.

اول قرنیتان ۸:۱۱ نخستین مرد، از زن بوجود نیامد، بلکه اولین زن از مرد بوجود آمد.

این بود آموزه کتاب مقدس در رابطه با یگانگی انسان، حال بیائید به مطالعه شهادت تاریخ و علم در این مورد بپردازیم.

ب - شهادت تاریخ و علم

تاریخ و علم هم بر صحت تعالیم کتاب مقدس در رابطه با یگانگی انسان شهادت میدهند.

در این راستا میخواهم به چهار دلیل بر یگانگی انسان از لحاظ تاریخ و علم اشاره بکنم که شامل:

(۱) شهادت تاریخ (۲) دلایل رشته زبان شناسی (۳) دلایل فیزیولوژیکی و در نهایت (۴) دلایل روانشناسی است.

۱- شهادت تاریخ

در رابطه با مورد اول یعنی شهادت تاریخ باید عرض کنم که تاریخ ملل و قبایل در هر دو نیمکره زمین نشان میدهند که انسان دارای منشاء واحدی است.

۲- دلایل رشته زبان شناسی

از لحاظ زبان شناسی هم که بخواهیم در نظر بگیریم، دانشمندان زبان شناس در مورد ریشه زبانهها معتقد به دو فرضیه هستند. عده ای منشاء تمام زبانهها را یک زبان میدانند و عده ای به چند منشاء قائلند. مطالعات انجام شده، بیشتر، منشاء یک زبانی را تأیید میکند. دلایلی در مورد یگانگی زبانهها از نظر صوت شناسی و ساختمان دستوری و لغت شناسی در دست میباشند. کتاب مقدس هم با ذکر انشعاب خانواده های انسانی از سه فرزند نوح (پیدایش ۱۰) و جریان برج بابل (پیدایش ۱۱) این موضوع را تأیید می نماید.

۳- دلایل فیزیولوژیکی

نکته دیگری که میخواهم بهش اشاره کنم دلایل فیزیولوژیکی مبنی بر یگانگی انسانهاست. بعنوان مثال باید این موارد رو از لحاظ فیزیولوژیکی در نظر گرفت که،

ازدواج بین اقوام متفاوت امکان پذیر است،

خون تمام نژادها را میتوان به یک دیگر انتقال داد،

پیوند اعضای بدن عملی است،

حرارت بدن و ضربان نبض، فشار خون و حتی بیماریها در تمام انسان ها یکسان هست.

پولس در این رابطه به اهالی آتن چنین گفت:

اول قرنیتان ۲۶:۱۷ و (خدا) هر امت انسان را از یک خون ساخت تا بر تمامی روی زمین مسکن گیرند.

۴- دلایل روان شناسی

نکته چهارم اینکه، از لحاظ روانشناسی، انسان دارای خصوصیات فکری و اخلاقی یکسان هست.

آقای برکوف یکی از عالمان مسیحی در این رابطه میگوید:

روح انسان ها از هر نژاد و قبیله ای که باشند اصولاً به یکدیگر شبیه هستند. انسانها دارای غرایز و امیال و استعدادها و تمایلات و مخصوصاً دارای خصوصیات عالی مشترک انسانی میباشند که فقط به انسان تعلق دارد.

در گزارشات تاریخی قدیم، شرح آفرینش توسط بابلی ها وجود دارد که در آن روایات در مورد سقوط انسان، طولانی بودن عمر، طوفان و برج بابل وجود دارد. اینها بعضی از اموری است که ملل مختلف جهان، از آنها مطلع بودند و نشان میدهند که این گزارشات منبع واحدی داشته اند.

این دلایل نشان میدهند که انسان دارای منشاء واحدی است.

بخش دوم - قسمت های تشکیل دهنده انسان

از آنجائیکه الهیات مسیحی در مرحله اول به جنبه های روان شناسی و اخلاقی انسان توجه دارد پس مطالعه این بخش رو با بررسی جنبه های روانشناسی انسان شروع میکنیم.

الف - جنبه های روانشناسی انسان

همه قبول دارند که انسان هم ذات مادی و هم ذات غیر مادی دارد. ذات مادی انسان، همان بدن و ذات غیر مادی، روح یا روان اوست.

حال سوالاتی که مطرح میشوند این است که:

آیا انسان متشکل از دو یا سه قسمت است؟

آیا روح و نفس یا جان یکی هستند؟ یا اینکه باید بین آنها تفاوت قائل شد؟

در پاسخ باید گفت که عده ای روح و جان را یکی میدانند و عده ای دیگر آنها را از یکدیگر جدا می شمارند. بعنوان مثال، کلیساهای غرب اکثراً جزء گروه اول و کلیساهای شرق جزء گروه دوم هستند.

حال بیابید این دو طرز تفکر رو، یعنی نظریه یکی بودن روح و جان (یا نظریه دوبخشی / Dichotomous Theory) و نظریه بدن و جان و روح (یا نظریه سه بخشی / Trichotomous Theory) رو مورد بررسی قرار بدیم.

پس اول به مطالعه نظریه یکی بودن روح و جان (یا نظریه دوبخشی / Dichotomous Theory) میپردازیم.

۱- معتقدین به یکی بودن روح و جان (The Dichotomous Theory)

معتقدین به نظریهٔ دوبخشی بر این باورند که، واژهٔ "جان" به این دلیل به بخش غیر مادی انسان گفته می‌شود که از نظر شخصیت و خودآگاهی به بدن زندگی می‌بخشد، و از این جهت که یک وجود عاقل و اخلاقی است و میتواند با خدا رابطه داشته باشد "روح" نامیده شده است.

از طرفی دیگر آنها می‌گویند، جان بیشتر به حیات انسانی و روح به حیات الهی توجه دارد. در هر حال، واقعیت این است که روح و جان وجودی غیر مادی هستند.

پس نتیجه می‌گیرند که انسان متشکل از دو بخش یعنی بدن و روح می‌باشد.

برای روشن شدن موضوع اجازه بدید که به هفت دلیل مبنی بر یکی بودن روح و جان اشاراتی داشته باشیم.

هفت دلیل بر یکی بودن روح و جان

۱) کتاب مقدس در پیدایش ۷:۲ می‌فرماید که خدا در انسان یک روح حیات دمید. از طرف دیگر در ایوب ۳:۲۷ و ۱۸:۳۳ "جان" و نفخهٔ خدا یعنی روح، دارای یک معنی هستند.

۲) در بعضی از آیات کتاب مقدس واژه های جان و روح بجای یکدیگر بکار برده شده اند.

بعنوان مثال مقایسه آیات که در آنها واژه‌های روح و جان بکار رفته از این قبیلند:

آیاتی که در آنها واژهٔ جان بکار برده شده اند	آیاتی که در آنها واژهٔ روح بکار برده شده اند
جان من چرا در من منحنی شده ای (مزمور ۶:۴۲)	روح تو چرا پریشان است ...؟ (اول پادشاهان ۵:۲۱)
پسر انسان آمده تا ... جان خود را ... فدا سازد (متی ۲۸:۲۰)	عیسی ... روح را تسلیم نمود (متی ۵۰:۲۷)
الآن جان من مضطرب است و چه بگویم؟ (یوحنا ۱۲:۲۷)	عیسی ... در روح مضطرب گشت... (یوحنا ۱۳:۲۱)
نفوس (جان) شهدا (مکاشفه ۹:۶)	ارواح نجات یافتگان (عبرانیان ۱۲:۲۳)

۳) در کتاب مقدس واژه های نفس یا جان و روح برای حیوانات هم بکار برده شده است. بعنوان مثال:

جامعه ۲۱:۳ چطور می‌توان فهمید که روح انسان به بالا پرواز می‌کند و روح حیوان به قعر زمین فرو می‌رود؟
(ترجمهٔ تفسیری)

هر چند روح یا جان در حیوانات، فانی و بدون عقل است، ولی روح انسان نه تنها غیر فانی بلکه هوشمند هم می‌باشد.

۴) روح به خداوند نسبت داده شده است.

اشعیا ۱:۴۲ خداوند می‌فرماید: «این است خدمتگزار من که او را تقویت می‌کنم. این است برگزیده من که از او خشنودم. او را از روحم پر می‌سازم تا عدالت و انصاف را برای قوم‌های جهان به ارمغان آورد. (ترجمه تفسیری)

۵) در ایمان مسیحی بالاترین مرتبه به جان نسبت داده شده و از دست دادن آن به منزلهٔ از دست دادن همه چیز می‌باشد.

متی ۲۶:۱۶ انسان را چه سود که تمامی دنیا را ببرد، اما جان خود را ببازد؟ انسان برای بازیافتن جان خود چه می‌تواند بدهد؟ (ترجمه هزاره نو)

۶) انسان از جسم و جان تشکیل شده است.

متی ۲۸:۱۰ از کسانی که جسم را می‌کشند ولی قادر به کشتن جان نیستند نترسید. از کسی بترسید که قادر است جسم و جان، هر دو را در دوزخ تباہ سازد. (ترجمه مؤده)

۷) انسان میتواند تمایز بین دو بخش مادی و غیرمادی خود را تشخیص دهد اما هرگز قادر به تشخیص بین روح و جان نمی‌باشد.

حال، ببینیم که معتقدین به سه قسمت وجود انسان یعنی، بدن، جان و روح چه می‌گویند.

۲- نظریه وجود بدن، جان و روح (Trichotomous Theory)

طبق این نظریه انسان دارای سه قسمت متفاوت یعنی بدن، جان و روح است. بدن قسمت مادی، جان بخش حیوانی، و روح قسمت عقلانی ما را تشکیل میدهد. عده ای هم اضافه میکنند که روح قسمت ابدی ما میباشد. این گروه معتقدند که در موقع مرگ، بدن به خاک بر می‌گردد، جان از بین می‌رود و فقط روح تا زمانیکه در روز قیامت به بدن برگردد، باقی می‌ماند.

پیروان این نظریه برای اثبات عقاید خود دلایلی را از کتاب مقدس ارائه میدهند که به چند تای اون اشاره میکنم:

۱) دلیل اول آنها از پیدایش ۷:۲ میباشد.

در پیدایش ۷:۲ میخوانیم:

پیدایش ۷:۲ خداوند خدا پس آدم را از خاک زمین بسرشت و در بینی وی روح حیات دمید، و آدم نفس زنده شد.

استدلال معتقدین به سه بخش بودن انسان از این آیه بدینگونه است که خدا انسان را بیش از دو قسمت خلق فرمود. اگر چه در متن عبری این آیه از حالت جمع استفاده شده، ولی باید توجه کنیم که نمی‌گوید آدم فقط متشکل از روح و جان است.

۲) پولس ظاهراً بدن و نفس و روح را در اول تسالونیکیان ۵:۲۳ متمایز میداند.

اول تسالونیکیان ۵:۲۳ اما خودِ خدای سلامتی، شما را بالکل مقدس گرداند و روح و نفس و بدن شما تماماً بی‌عیب محفوظ باشد در وقت آمدن خداوند ما عیسی مسیح.

همین موضوع در عبرانیان ۱۲:۴ هم دیده میشود که میگوید کلام خدا نفس و روح و مفاصل و مغز را جدا میکند.

۳) نکته سوم اینکه، از اول قرن‌تین ۲:۱۴ - ۳:۴ چنین فهمیده میشود که انسان از سه قسمت تشکیل شده است چون درباره انسان نفسانی، جسمانی و روحانی صحبت میکند.

حال در پاسخ به این استدلالها باید گفت که هر چند کتاب مقدس، در بعضی آیات، ظاهراً اشاره میکند که انسان از سه قسمت تشکیل شده، ولی امکان دارد که مقصود اصلی، اشاره به تمامی عناصر تشکیل دهنده وجود انسان باشد.

بعنوان مثال، در مرقس ۳۰:۱۲ میخوانیم که، عیسی به جوان ثروتمند فرمود:

مرقس ۱۲:۳۰ خداوند خدای خود را به تمامی دل و تمامی جان و تمامی خاطر و تمامی قوت خود محبت نما، همانطور که در این آیه میبینیم، به چهار عنصر تشکیل دهنده وجود انسان از جمله دل، جان، خاطر و قوت اشاره شده است، اما منظور این نیست که انسان از چهار قسمت تشکیل شده است.

و یا در عبرانیان ۱۲:۴ که میفرماید:

عبرانیان ۱۲:۴ زیرا کلام خدا زنده و فعال و از هر شمشیر دو دم تیزتر است و تا اعماق روح و نفس و مفاصل و مغز استخوان نفوذ می کند و نیات و اغراض دل انسان را آشکار می سازد. (ترجمه مؤده)

به همانطور منظور این آیه این نیست که نفس و روح از یکدیگر جدا هستند، بلکه میگوید که عمل جدا شدن تا نفس و روح ادامه می یابد. عبارتی مفهوم این است که کلام خدا تا عمق نفس و روح فرو میرود، و نفس و روح در مقابل کلام خدا باز است.

در اول تسالونیکیان ۲۳:۵ میفرماید:

اول تسالونیکیان ۲۳:۵ اما خود خدای سلامتی، شما را بالکل مقدس گرداند و روح و نفس و بدن شما تماماً بی عیب محفوظ باشد در وقت آمدن خداوند ما عیسی مسیح.

در رابطه با این آیه همیشه گفت، روشن نیست که جدا بودن نفس و روح یک جدایی ذاتی است یا جدایی عملی هست. معتقدین به سه قسمت بودن انسان پیرو نظر اول یعنی جدایی ذاتی و معتقدین به دو قسمت بودن انسان پیرو نظر دوم یعنی جدایی عملی هستند.

احتمالاً میتوان چنین نتیجه گرفت که ذات غیر مادی انسان دارای دو نوع تواناییست. نفس یا جان مرکز تصور و حافظه و درک، و روح مرکز تعقل و وجدان و اراده آزاد هست.

این نظریه ما را قادر می کند که اعتقاد به تشکیل انسان از دو قسمت را قبول کنیم و در عین حال بتوانیم توضیح بدیم که چطور بعضی از مسیحیان، نفسانی یا جسمانی، و بعضی دیگر روحانی هستند.

ضمناً روشن میشه که بدن انسان، بدن نفسانی یا جسمانی است و در موقع رستاخیز، بدن روحانی خواهد بود (اول قرنتیان ۴۴:۱۵).

عبارت دیگر ذات غیرمادی انسان یکی است و در عین حال دو قسمت دارد. گاهی این دو قسمت ذات غیر مادی انسان متمایز بنظر میرسند و گاهی به تمام وجود انسان اشاره می کنند.

در اینجا میخوام توجه شما رو به چند عقیده غلط که از معتقدین به سه قسمت بودن وجود انسان گرفته شده اند، جلب کنم.

ناستیک ها (Gnostics) معتقدند که روح انسان، قسمتی از ذات الهی است و به همین دلیل نمی تواند مرتکب گناه شود.

پیروان اپولیناریوس (Apollinarians) بر این باور بودند که جنبه انسانی مسیح فقط شامل بدن و جان بود در حالی که روح او جنبه الهی داشت.

پیروان پلاگیوس (Semi-Pelagians) عقیده داشتند که روح انسان به گناه آلوده نشده بود.

پیروان مکتب فانی شدن انسان (Annihilationist) بر این باور بودند که انسان به علت گناه روح خود را از دست داده و به وسیله تولد تازه دوباره آن را به دست می آورد و به همین دلیل فقط نجات یافتگان، حیات جاوید خواهند داشت ولی بی ایمانان بعد از مرگ از بین میروند.

همانطور که اشاره کردم این اعتقادات غلط بر اساس تشکیل شدن انسان از سه قسمت قرار دارند، در صورتیکه اعتقاد به وحدت قسمت غیر مادی انسان، تضاد کامل با تمامی آنها دارد.

خوب با این گفته، مطالعه جنبه روانشناسی رو خاتمه میدیم و به ساختار اخلاقی انسان میپردازیم.

ب- ساختار اخلاقی انسان

مقصود از ساختار اخلاقی انسان توانایی هائیکست که او را قادر به تشخیص خوب و بد می کنند. این توانایی ها عبارتند از عقل، احساس و اراده هستند.

عقل انسان بین خوب و بد را تشخیص میدهد،

احساس باعث می شود که یکی از این دو را انتخاب کند،

و اراده تصمیم نهایی را اتخاذ می کند.

علاوه بر این توانایی ها، توانایی دیگری وجود دارد که با تمام آنها در ارتباط هست و بدون آن انجام عمل اخلاقی امکان پذیر نیست و آن وجدان است.

وجدان، ضوابط اخلاقی مربوط به هر موردی را اجرا میکند و ما را به پیروی از آن مجبور می سازد.

از آنجائیکه دو مقوله وجدان و اراده در ساختار اخلاقی انسان نقش مهمی را ایفا میکنند، لازم میدونم که قدری به بررسی آنها بپردازم.

پس ابتدا به بررسی وجدان میپردازیم.

۱- وجدان

وجدان عبارت از خودشناسی در رابطه با قانون تشخیص خوب و بد هست. در عهدعتیق کلمه وجدان یافت نمی شود ولی در عهدجدید حدود سی بار بکار برده شده است. واژه وجدان از کلمه یونانی (*suneidesis*) به معنی "دانش همراه"، میباشد.

وجدان عبارت از آگاهی از اعمال و احوال ما در رابطه با یک معیار یا قانون اخلاقی که به عنوان ذات واقعی ما شناخته می شود و به همین دلیل بر ما تسلط دارد. به عبارت دقیق تر، وجدان تشخیص دهنده، و وادار کننده به عمل است.

پولس رسول در رومیان ۲:۱۵ میگوید که کار وجدان گواه دادن یا تأیید کردن رفتار آدمی است.

در مورد وجدان، غالباً دو سوال پرسیده میشود:

اولاً، آیا میتوان وجدان را از بین برد؟

ثانیاً آیا وجدان مصون از خطا است؟

در پاسخ به سوال اول، که آیا میتوان وجدان را از بین برد، کلام خدا بما میگوید که این احتمالات برای وجدان انسان دارد:

- فاسد میشود، (اول قرنیتیان ۸:۷)،

- طوری بی حس می شود که گویی با آهنی داغ سوخته شده است (اول تیموتاوس ۴:۲).

ولی در هیچ جای کتاب مقدس ذکر نشده است که وجدان ممکن است از بین برود.

گناهکارانی که سنگدل شده اند غالباً دچار ناراحتی وجدان میشوند و احساس رنج و ندامت می کنند.

بعلاوه عذاب وجدان احتمالاً بزرگ ترین رنج هلاک شدگان در جهنم خواهد بود.

در مورد سوال دوم که آیا وجدان مصون از خطاست، میتوان گفت که وجدان بر طبق معیاری که به آن داده شده است قضاوت می کند.

اگر معیار اخلاقی که به وسیله عقل پذیرفته شده، غلط باشد، تصمیم وجدان هر چند ممکن است نسبتاً عادلانه باشد ولی به طور کلی غیر عادلانه خواهد بود.

وجدان از این نظر ثابت و مصون از خطا می باشد که همیشه از روی معیاری که در اختیار آن گذاشته شده به طرز صحیح قضاوت می کند.

بعنوان مثال: در اعمال ۱۶:۲۴ میخوانیم که شائول یا پولس رسول قبل از ایمان به مسیح یک مومن متعصب و خطاکار بود. بعبارتی روحیه و اخلاق او قابل تقدیر، ولی رفتارش قابل ملامت بود. عقل پولس تفسیر به خصوصی از عهدعتیق را پذیرفته بود، بنابراین، وجدانش اعمالش را با معیارهایی که پذیرفته بود، مطابقت میداد.

معیاری که وجدان با آن قضاوت میکند عبارت از آگاهی باطنی از وجود خدا و خصوصیات اخلاقی ای که خدا به انسان عطا فرموده است. ولی چون این آگاهی بر اثر گناه دچار انحراف شده، نمیتواند پایه صحیحی برای قضاوت وجدان باشد. بعلاوه وجدان بر اساس معیارهای اجتماعی ای که مورد قبول هستند، قضاوت میکند.

اما همانطور که پولس در رومیان ۱:۹ اشاره میکند، تنها معیار واقعی و کامل برای وجدان، عبارت از کلام خدا که توسط روح القدس تفسیر شده، میباشد.

بدهی است، زمانی که وجدان از روی معیارهای دیگر قضاوت کند، نتایج حاصله، مصون از خطا نخواهند بود. اما وقتی وجدان انسان از روی کلام الهام شده الهی، قضاوت میکند، کاملاً مصون از خطا میباشد.

و اما در رابطه با اراده:

۲- اراده

اراده عبارت از قدرت یا توانایی روح، برای انتخاب بین محرکهای مختلف و هدایت کار در جهت محرکی که انتخاب شده، میباشد.

همانطور که در ابتدای این بحث اشاره شد، ساختار یا استعدادهای انسان بطور کلی به سه گروه تقسیم بندی شده اند، که عبارتند از: عقل، احساس و اراده.

این سه ساختار با هم رابطه ای منطقی دارند. بعنوان مثال:

روح قبل از احساس باید بداند و قبل از اراده کردن باید احساس کند.

همانطور که میدانید، انسان در حدود توانایی خود دارای اراده هست، یعنی بعنوان مثال:

میتواند اراده کند که راه برود ولی نمیتواند اراده کند که پرواز نماید. پس انسان خارج از حدود توانایی خود، دارای آزادی اراده نیست.

این امر در مورد امور اخلاقی هم صدق میکند. مثلاً، آدم در باغ عدن، در انجام یا عدم انجام گناه، اراده آزاد داشت. اما بعد از سقوط او، آزادی انسان در مورد گناه کردن به عدم توانایی در مورد گناه نکردن تبدیل شد.

انسان آرزو دارد که وضعیت اخلاقی اش را تغییر دهد (رومیان ۷:۱۸) ولی اراده به تنهایی نمیتواند این تغییر ایجاد کند. در نتیجه رفتار شریبانه انسان اگرچه اجباری نیست، اما حتمی است (رومیان ۳:۱۰-۱۸).

کلام خدا میفرماید که انسان در مورد نتایج، تمایلات و اعمال ارادی خود مسئول است.

اراده انسان وسیله ایست که روح خدا از طریق آن عمل میکند، تا او را به سوی خدا برگرداند، بطوریکه در نهایت انسان اراده کند تا اراده خدا را بجا آورد (یوحنا ۷:۱۷، فیلیپیان ۲:۱۳).

همانگ شدن اراده انسان با اراده خدا بطور روشن در یوحنا ۱:۱۲ و ۱۳ اینگونه بیان شده است:

یوحنا ۱:۱۲-۱۳ و اما به آن کسانی که او را قبول کردند قدرت داد تا فرزندان خدا گردند یعنی به هر که به اسم او ایمان آورد که نه از خون و نه از خواهش جسد و نه از خواهش مردم بلکه از خدا تولد یافتند.

پس از بررسی جنبه روانشناسی و ساختار اخلاقی میرسیم به منشاء روح انسان.

ج- منشاء روح انسان

در اینجا برای راحتی کار کلمه روح را به مفهوم ذات غیر مادی انسان که شامل نفس و روح است بکار میبریم. در مورد منشاء یا سرچشمه روح، سه فرضیه متفاوت وجود دارند: که از این قرارند:

۱) وجود قبلی روح، ۲) آفریده شدن روح، و ۳) ارث بردن روح از والدین

بیانید نگاهی به این فرضیه ها بیاندازیم:

اولین فرضیه، فرضیه وجود قبلی روح نام دارد:

۱) فرضیه وجود قبلی روح

طبق این نظریه روح ها قبلاً وجود دارند و در یکی از مراحل اولیه تشکیل بدن طفل، وارد بدن می شوند. عده ای معتقدند که شاگردان مسیح در یوحنا ۹:۲ تحت تاثیر این نظریه قرار داشتند که در مورد مرد نابینا سوال کردند: گناه که کرد، این شخص یا والدین او که کور زاییده شد؟

هر چند این اعتقاد قطعی نیست ولی میدانیم که افلاطون (Plato) و فیلون (Philo) و اوریجن (Origen) پیرو این نظریه بودند.

افلاطون این نظریه را تعلیم میداد تا نشان دهد چرا انسان دارای اطلاعاتی است، که از طریق حواس چندگانه کسب نشده اند.

فیلون از این نظریه دفاع میکرد تا نشان دهد که روح در زندان جسم قرار دارد. اوریجن به این منظور از این نظریه پیروی میکرد تا علت تفاوتی را که مردم در موقع تولد در جهان دارند توجیه کند.

عده ای از این نظریه دفاع میکنند تا بتوانند علت فساد ارثی را بیان کنند. آنها تصور میکنند که یگانه علت این امر این است که روح در حالت قبلی خود، از روی میل و اراده کارهایی انجام داده است. ولی این نظریه مورد تایید کتاب مقدس نیست.

در واقع با این تعلیم پولس در رومیان ۵: ۱۴-۱۹ که گناه و موت نتیجه گناه آدم است، مغایرت دارد. اما طبق این نظریه گناه و موت ثمره گناهی است که در حالت قبلی مرتکب شده ایم. ولی در پاسخ باید گفت که اگر چنین وجود قبلی برای روح وجود می داشت، حتماً در ما از آن خاطراتی باقی می ماند. اگر ما قبل از تولد، به نوع غیر مشخصی وجود می داشتیم چطور میتوانستیم گناهی مرتکب شویم که در وضع فعلی ما تاثیر داشته باشند؟

خوب به فرضیه دوم که نظریه آفریده شدن روح نام داره، رسیدیم.

۲) نظریه آفریده شدن روح

طبق این نظریه، روح مستقیماً توسط خدا خلق میشود. پیروان این نظریه معتقدند که روح انسان در مراحل اولیه تشکیل بدن، احتمالاً در موقع حامله شدن مادر، وارد جسم میشود. اما خود بدن از طریق ارث از والدین به طفل میرسد.

آنها نظریه کتاب مقدس در مورد تفاوت بین بدن و روح را قبول دارند. این نظریه ذات روحانی روح و اینکه روح غیرفانی نمیتواند از بدن طبیعی بوجود آید را مورد تایید قرار میدهد. همچنین به این سوال پاسخ میدهند که چرا مسیح از مادر خود، روحی گناهکار به ارث نبرد. برای اثبات این نظریه بعضی از آیات مربوط به آفریده شدن نفس و روح توسط خدا از کتاب مقدس نقل میشود (اعداد ۲۲: ۱۶، جامعه ۷: ۱۲، اشعیا ۵۷: ۱۶، زکریا ۱: ۱۲، عبرانیان ۹: ۱۲).

از اساطیر گذشته ارسطو (Aristotle)، آمبروز (Ambrose)، جروم (Jerome)، و پلاگیوس (Pelagius)، و اساطیر معاصر آنسلم (Anselm)، اکیناس (Aquinas)، و غالب عالمان کاتولیک و کلیساهای اصلاح شده، پیرو این نظریه بوده اند. اما عالمان لوتری تقریباً بدون استثنا همگی پیرو نظریه ارث بردن روح از والدین میباشند.

در پاسخ به نظریه آفریده شدن روح میتوان به موارد فوق اشاره کرد:

- ۱- مقصود اصلی آیات مربوط به خلق شدن روح توسط خدا، اشاره به آفرینش غیرمستقیم است. پس خدا به طور غیر مستقیم و نه مستقیم، در تمام آفرینشی که در جهان انجام میشود نقش دارد.
- ۲- عبرانیان ۷: ۱۰ میگوید که لاوی، در صلب پدر خود بود و این، با نظریه ارث بردن از والدین مطابقت دارد.

۳- مردم، هم از نظر بدنی و هم از نظر روحی به گذشتگان خود شباهت دارند. در بسیاری از موارد شباهت های روحی خیلی بیشتر از شباهت های بدنی است. نظریه آفریده شدن روح نمیتواند این موضوع را توجیه نماید که چرا فرزندان، نه فقط از نظر بدنی بلکه از نظر فکری و روحی هم به والدین خود شباهت دارند. مطالعات فیزیولوژیکی ثابت کرده اند که روح، عاملی نیست که از خارج به بدن اضافه شود بلکه عامل حیاتبخش بدن است و در رشد بدن نقش اساسی دارد. چنین معلوم میشود که نطفه انسان در عین حال که عامل اندازه و رنگ و جنس بدن را در خود دارد، دارای شخصیت و خصوصیات اخلاقی هم هست. همچنین ثابت شده است که خصوصیات غیرعادی اخلاقی مثل خصوصیات عادی به وسیله ارث منتقل میشوند.

۴- نظریه آفریده شدن روح نشان نمی دهد که چرا تمام مردم به گناه تمایل دارند. در اینصورت یا باید بگوییم که خدا تمام روح ها را در حالت گناه آلود خلق کرده، و یا اینکه تماس روح با بدن باعث گناهکار شدن روح شده است. در هر صورت، در مورد اول خدا مسئول مستقیم گناه و در مورد دوم مسئول غیرمستقیم گناه خواهد بود، که البته این با کلام خدا کاملاً مغایرت دارد.

نظریه سوم که میخوام بهش اشاره کنم ارث بردن روح از والدین نام داره:

۳) ارث بردن روح از والدین (Traducian Theory)

طبق این نظریه تمام نژادهای انسانی، هم از نظر روح و هم از نظر بدن، در ابتدا، در آدم اولیه خلق شدند و به توسط تولید مثل طبیعی، به نسل های بعدی منتقل شدند.

ظاهراً ترتولیان (Tertullian) یکی از عالمان مسیحی قرن دوم میلادی، هر چند در مورد روح، نظر مادی داشت اما، بوجود آورنده این نظریه ارث بردن از والدین، بود.

علمای الهیات لوتری عموماً از نظریه ارث بردن روح از والدین پیروی میکنند.

نظریه ارث بردن روح از والدین با تعالیم کتاب مقدس هماهنگی بیشتری دارد چون طبق کتاب مقدس انسان نوع بخصوصی از موجودات است و این به آن معنی است که تمام وجود او از والدینش به وجود می آید.

در این رابطه کلام خدا:

در پیدایش ۱:۲۶ و ۲۷ زن و مرد با هم، آدم خوانده شده اند.

در پیدایش ۲:۵ خدا هر دو را آدم میخواند یعنی به یک نوع تعلق دارند.

در رومیان ۱:۷ کلمه انسان برای هم شوهر و هم زن بکار برده شده است.

به همین دلیل عیسی، پسر انسان خوانده شد هر چند فقط از زن بدنیا آمد.

در متی ۱۲:۳۵ و اول قرنتیان ۱۵:۲۱ هم، کلمات مرد و انسان برای هر دو جنس زن و مرد بکار برده شده اند. علاوه بر این، در پیدایش ۳:۵ شبیه بودن پسر آدم به او تنها محدود به یک شباهت بدنی نیست بلکه این شباهت شامل شباهت روحی هم میشود.

داود در مزمور ۵۱:۵ میگوید که مادرم در گناه به من آستن گردید. این آیه را فقط بدینگونه میتوان تفسیر کرد که داود روح فاسدی را از مادر خود به ارث برد.

در پیدایش ۲۴:۴۶ افرادی ذکر شده اند که از صلب یعقوب بوجود آمده بودند.

اعمال ۲۶:۱۷ نشان میدهد که خدا، هر امت انسان را از یک خون ساخت. این امر نشان میدهد که تمام مردم از یک زن و مرد بوجود آمده اند و دارای یک ذات انسانی هستند.

از پیدایش ۳-۱:۲ میفهمیم که کار خلقت در روز ششم به پایان رسید و به همین دلیل نمیتوانیم بگوییم که خدا هر لحظه مشغول خلق کردن روح ها است.

بعلاوه، این نظریه بیش از سایر نظریه ها با الهیات مسیحی هماهنگی دارد چون شراکت ما را در گناه آدم توجیه می نماید.

از کلام خدا میفهمیم که گناه با یک عمل ارادی به جهان وارد شد و برای تمام افراد مسئولیت ایجاد کرد. این امر نشان میدهد که فرزندان آدم و حوا میبایستی به نحوی در آن گناه شرکت داشته باشند.

بدیهی است که آنها شخصاً در گناه آدم و حوا شرکت نداشتند.

پس مشارکت گناه از طریق نسل به فرزندان آدم رسید. اگر بگوییم که آنها بوسیله نماینده خود یعنی آدم در آن گناه شرکت کردند، با مشکلات زیادی روبرو میشیم. در آن موقع این سوالات پیش می آید که :

آدم بر چه اساسی بعنوان نماینده ما برگزیده شد؟

چرا خدا فرشته ای را انتخاب نکرد که نماینده ما باشد؟

چطور ممکن بود خدا انسان را برای این گناه که خودش مستقیماً در آن دخالت نداشت محکوم کند (رومیان ۵:۱۸)؟

در پاسخ به اینگونه سوالات باید توجه داشته باشیم که اگر قبول کنیم، خدا، بطور کلی، آدم و حوا را بعنوان نسل انسان انتخاب کرد، آنوقت گناه آنها، گناه نسل بشر محسوب میگردد.

در آن صورت، همانطور که در عبرانیان ۹:۷-۱۰ میخوانیم، ما در آدم همانطور گناه کردیم که لاویان در ابراهیم ده یک پرداخت کردند.

عبرانیان ۹:۷-۱۰ بنابراین ما می توانیم بگوییم که وقتی ابراهیم ده یک می داد، لاوی نیز که گیرنده ده یک بود

به وسیله شخص ابراهیم به ملکی صدق ده یک داده است. وقتی ملکی صدق با ابراهیم ملاقات کرد، لاوی در

صلب او بود. (ترجمه مؤده)

در ضمن این نظریه، انتقال ذات گناه آلود را به بهترین نحو توجیه می کند. در کتاب مقدس آیات متعددی وجود دارند که نشان میدهند، ما ذات گناه آلود خود را به ارث برده ایم (بعنوان مثال: ایوب ۴:۱۴ و ۱۴:۱۵، مزمور ۵:۵۱ و ۳:۵۸، یوحنا ۳:۳، افسسیان ۳:۲).

یکی از علمای الهیات در مورد این نظریه چنین میگوید:

در این نظریه عدالت و هماهنگی در میان قسمت های مختلف، کاملاً مشهود است.

گناه اولیه، که شامل تمایل یا شهوت درونی و یک عمل عمدی بود، جزء ذات انسان محسوب شد، چون عملی بود که کاملاً از روی عمد انجام شد. این گناه به نسلهای بعدی بوسیله ذات انسان به ارث برده شد.

این نظریه از نظر اخلاقی هم صحیح است.

در اینجا میخوام با پاسخ به ایراداتی که به این نظریه گرفته شده اشاراتی داشته باشم.

۴) ایرادهای مربوط به نظریهٔ ارث بردن روح

در مورد نظریهٔ ارث بردن روح از والدین این ایرادها ذکر شده است:

۱- اگر این نظریه درست باشد پس مسیح هم در ذات گناه آلود مریم شریک شده است.

در جواب به این ایراد میتوان گفت که ذات انسانی مسیح به وسیلهٔ قرار گرفتن در رحم توسط روح القدس کاملاً تقدیس شد.

به عبارت دیگر ذاتی که مسیح از مریم بر خود گرفت قبل از آن کاملاً تقدیس شده بود. (لوقا ۱:۳۵، یوحنا ۱۴:۳۰، رومیان ۸:۳، دوم قرنتیان ۵:۲۱، عبرانیان ۴:۱۵ و ۷:۲۶، اول پطرس ۱:۱۹ و ۲:۲۲).

بنابراین ذات مسیح از محکومیت و فساد گناه آزاد بود.

۲- دومین ایراد گرفته شده بر نظریهٔ ارث بردن روح اینه که، این نظریه، روح غیرمادی را مادی فرض میکند.

منتقدین میگویند اگر بخواهیم ارث بردن روح را بپذیریم، در واقع پذیرفته ایم که روح قابل تقسیم است و از آنجائیکه فقط ذات مادی قابل تقسیم هست، پس ما برای روح یک ماهیت مادی قائل شدیم که با ذات غیر مادی آن مغایرت دارد.

در پاسخ به این ایراد میتوان گفت، که تقسیم برای روح غیرفانی انسان صادق است، اما روح خدا غیرقابل تقسیم میباشد.

نمونه ای از این موضوع در تولد بدن دیده میشود. همانطور که در تولد، حیات مادی از حیات مادی دیگری بوجود میآید و این خود نمایانگر تقسیم حیات است.

۳- ایراد گرفته میشود که اگر گناه اولیه آدم و حوا به این دلیل به حساب انسان منظور شد، که این والدین اولیه سرکردهٔ نسل بشر بوده اند، پس باید تمام گناهان آنها هم به حساب نسل های بعدی گذاشته شوند.

ولی باید بدانیم که اعمال گناه آلود آدم و حوا بعد از سقوط با عمل اولیهٔ آنها تفاوت داشت.

در واقع فقط ممنوعیت اولیه، برای آزمایش بود، ولی اعمال بعدی آنها ماهیت دیگری داشتند.

پس گناه اولیه مثل گناهان بعدی از ذات گناه آلود سرچشمه نگرفت.

معتقدان به آفریده شدن روح میگویند که آدم بعد از ارتکاب گناه اولیه، دیگر نمایندهٔ نسل بشر نبود. اما آنهائیکه معتقد به ارث بردن روح از والدین هستند، میگویند که آدم بعد از گناه اولیه دیگر مظهر اتحاد نسل

بشری نبود.

درس آینده بخش سوم از مبحث انسان شناسی تحت عنوان سقوط انسان، خواهد بود.